

اشتباه قشنگ



شاعر و نویسنده
حاجد عسکری

برای اولین بار بهمانش شده بودم در مشهد، خیلی رو در بایستی داشتیم. نشستہ بودیم به گپ و گفت که برادرم پیام داد: «صادق لپ تاپ‌ها رسیده و ۲۵ میلیون تومن سهمت را تا فردا برابم شباً کن. طرف ساعت ۱۰ صبح گفته چک را می برم بانک.» با برادرم یک مغازه کوچک لپ تاپ فروشی

زده بودیم و با هم کار می کردیم، هم برادر بودیم هم شریک. وسط گپ و گفت مهمانی و شب نشینی این پیام برادرم بدجوری من را به هم ریخت، ساعت یک شب بود ومن برای جور کردن ۲۵ میلیون تومان آن هم در عرض هشت نه ساعت نمی دانستم چه خاکی باید به سرم می ریختم. خونم را می خورد و دیگر حرف های رفیق میزبانم در مشهد را نمی شنیدم، یکی دوباری هم به رویم آورد و پرسید چیزی شده و گفتیم نه کمی خسته ام. وسط گپ وگفت بودیم که یکپهو ناغافل گفت: صادق برویم حرم؟ گفتیم: الان ساعت یک؟ گفت: نمی دانم به دلم افتاده که بروم و اگر تو خسته ای نیا.

خانه دوستم خیلی فاصله ای با حرم نداشت، گفتیم می آیم. شال وکلاه کردیم و راه افتادیم. توی مسیر خیلی فکر کردم که چطور این مشکل به وجود آمده راحل کنم، وارد حرم شدیم وزل زدم به کنبد، همین طور که قدم قدم به گوهرشاد وضریح نزدیک تر می شدیم گفتیم: آقا جان الان ساعت یک ونیم است، من ۲۵ میلیون تومان بدهی دارم، شما هم سلطان و صاحب اختیار دنیا و مافیها هستید، من هم از شما طبی ندارم ولی خواستم بگویم این بنده خدای که میزبان من است در مشهد ومن این چند روزه مزاحمش شدم وضعت توپ است، لب تر کنم ۲۵۰ میلیون تومان را هم مثل آب خوردن به کارتم می زند ولی من برای شما زشت می دانم که سلطانی مثل شما باشد ومن به رعیتی مثل او رو بزنم، فلذا بابت این ۲۵ میلیون تومان تا ساعت دو ونیم صبر می کنم، یک کدو خط و نشانی بفرستید و حلش کنید، وگرنه مجبورم به این بنده خدا رو ببندازم. این جملات از ذهنم گذشت و رفتیم نزدیک ضریح. حوالی ضریح بعضی جاهایش موبایل آنتن نمی دهد. حرم خلوت بود و می شد سر بر ضریح چسباند و دلی سبک

کوجه

تیغ تکفیر و جان های تا ابد روشن



روزنامه نگار
علیرضا عسکری

تیغ تکفیر و جان ایمان. همین چهار کلمه و یک حرف عطف می شود شرح حادثه ای که پارسال، در حرم مطهر رضوی اتفاق افتاد. غریبه ای تکفیری را تبعی که به کین، زهر یافته بود، جان پاک سه طلبه را هدف قرار داد. که دو تن از آن ها به شهادت رسیدند. می خواست هم از حرمی، حرمت بشکند که بر سر درش نوشته اند: فغن دخله کان آمنا، و هم جان بستاند از کسانی که خود را «سرباز امام زمان» می نامند. به خیال خود به پادگان امامت زده بود.

نمی دانست که شهادت در راه روشن امامت، ابدیت را به دست آوردن است نه امروز را از دست دادن. ما نمی میریم که با شهادت به بی مرگی می رسیدیم. این را بعد حادثه دیدیم. طلبه های جهادی و مخلصی که از نظر ها دور بودند و کسی نه نامی از آن ها می دانست و نه نشانی از آن ها داشت، یک دفعه مثل باغ گل شکوفا شدند و عطر خلوصشان همه جا پیچید. نفس به نفسشان، خبر شد. مردم دانستند که تیغ تکفیر بر جسم کسانی نشسته است که به جان برخاسته بودند برای خدمت به مردم. جبهه جهادشان هم در محروم ترین مناطق بود. می توانستند به مناطق برخوردار بروند و راحت زندگی کنند اما آن ها به منطق «الما الحیاة، عقیده و جهاد» باور داشتند. زندگی را جز عقیده و تلاش مجاهدانه برای رفع محرومیت نمی دانستند. چنین بود که حجت الاسلام اصلانی، در منطقه سیدی مشهد در نگاه مردم به سیادت رسید و حجت الاسلام دارایی هم در گوشه ای دیگر در شهرک شهید رجائی به محرومیت زدایی همت

 در طول روز ۴۱٪ ۷↓ ۱۹↑	
---	--

در طول روز

۴۱٪

۷↓

۱۹↑